



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هشتاد و سوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش اول (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتْنَا

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی عمل نکن تا «عِلْمَتْنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

[اگر انسان هنگام بی مرادی، ناله و شکایت نکند و هیجانات من ذهنی را بالا نیاورد و فقط فضا را بگشاید و به «نمی دانم» خود اقرار کند، «قضا و کُنْ فَکَانَ» روی او اثر می گذارد و آرام آرام از سَبکِ زندگی من ذهنی بیرون می آید و جامش از خرد و دانش و شادی ایزدی پر می شود.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل



*نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می کنی، دَم زنده کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چراکه خداوند از طریق «كُنْ فَكُنْ» که می گوید: «بشو و می شود» عمل می کند و کار او موقوف فکر کردن بر حسب همانیدگی ها و سبب سازی ذهن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهایِ حکمِ کُنْ فَکَانْ

می دویم اندر مکان و لامکان

ما هر لحظه مانند گویی در معرضِ چوگان های حکم «كُنْ فَکَانْ» خداوند که می گوید: «بشو و می شود» هستیم و بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده شده درون در حال دویدنییم.

[وقتی انسان با مرکز عدم به ساقی زندگی نگاه می کند، یعنی فضا را می گشاید، در این صورت خداوند با «قضا و کُنْ فَکَانْ» روی او کار می کند و زندگی درون و بیرونش را به بهترین شکل تغییر داده و ساختارهای نیک می آفریند.]

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان چرا می خواهی با ذهن چگونگی عدم را بفهمی و به تعریف درآوری و با همانیده شدن با چیزها مرکز خود را که از جنس خداوند است نشان دار کنی؟ در حالی که می توانی این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداری تا به خداوند زنده شوی و حقیقت عدم را عیناً درک کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی و جدی نگرفتن اتفاق با تو یکی شده و به جنس اصلی ام اقرار کردم، گفتم ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من تو هستی، دیگر تصمیم گرفته ام همیشه مرکز من را عدم نگه دارم و تمام توجهم بر گشودن فضا باشد، چراکه نمی خواهم حتی یک لحظه از عشق، یعنی یکی شدن با تو جدا شوم، پس از من دور نشو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او



دلِ انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد. [بنابراین شما باید با فضاگشایی و خواندن ابیات مولانا مرکزتان را عدم نگه دارید تا از اثرات قرین در امان بمانید و برای آشنایان خود نیز قرین خوبی باشید. شما باید هر لحظه ببینید که چه برنامه‌ای تماشا می‌کنید، با چه کسانی دوست هستید و چه کتاب‌هایی می‌خوانید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

[بنابراین شما باید مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی قرین خداوند کنید و با انسان‌های زنده‌شده به خدا هم‌نشین شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

به‌طور قطع و یقین من ذهنی اولین قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباہ می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.



[من ذهنی با جدی گرفتن اتفاق این لحظه بلافاصله فعال می‌شود. وقتی برای شما چالشی پیش می‌آید، باید فوراً با فضاگشایی هشیاری تان را بالا ببرید و زندگی را به‌عنوان قرین خود انتخاب کنید. در غیر این صورت، اگر مقاومت کنید و یک چیز مادی به‌صورت فکر به مرکز تان بیاید، از جنس گرگ درنده من ذهنی شده و چشم عدمتان بسته می‌شود، آن وقت من ذهنی تان بالا می‌آید و اختیار را از شما می‌گیرد و سرنوشتی جز خراب‌کاری و درد برایتان نخواهد داشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَت

ای انسان، در صفتِ گفت‌وگو و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

[وقتی ما به‌جای فضاگشایی، اتفاق این لحظه را مهم دانسته و با مقاومت در اطراف آن به‌صورت من ذهنی بالا می‌آییم و از جهان مادی شراب می‌گیریم، هشیاری مان پایین می‌آید و در دردهایی که فکرها برایمان ایجاد می‌کنند گم می‌شویم. در نتیجه از خداوند جدا شده و او دیگر نمی‌تواند شرابش را در جام ما بریزد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

*سنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنیات آنها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از شادی و انرژی زنده زندگی می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

انسان مردۀ من ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن من ذهنی دیگران است. او ایرادهای خود را نمی بیند و دیگران را نصیحت می کند. [ما فقط باید روی خودمان کار کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدتی بنشین و، بر خود می گری

[انسان آگاهی که می داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می گوید:] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده ای و می خواستی آنها را عوض کنی، اما حالا مدتی بنشین و بر حال زار خودت در من ذهنی گریه کن. یعنی از این پس فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خودت پرداز.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و، در چہی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلتَبان: بی حمیت، بی غیرت

*سِبَال: سبیل

ای بی غیرت، تو خودت در گودال و چاه پردرد من ذهنی و پندار کمال گرفتار هستی، پس دست از سبیل دیگران بردار و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه فقط روی خودت کار کن.

[ما باید این حقیقت را درک کنیم تا زمانی که در ذهن زندگی می‌کنیم، نه تنها دیگران بلکه خودمان را هم نمی‌توانیم تغییر بدهیم. فقط باید فضا را بگشاییم تا زندگی ما را عوض کند. تا وقتی که پندار کمال داریم و مرتب با «من می‌دانم» مشغول مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دردسازی هستیم، بهتر است کاری به دیگران نداشته باشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

هرگاه با فضاگشایی به بوستان زیبای حضور رسیدی، شمع حضورت روشن شد و شادی و آرامش بی‌سبب را تجربه کردی، آن وقت دامن مردم را هم بکش و مانند مولانا آن‌ها را به بهشت فضای گشوده‌شده دعوت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می‌گوید:] ای کسی که در حبس محدودیت ذهنیت به سر می‌بری و هنوز در بند چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی جهان مادی اسیر شده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن جا ببر.

[اگر شما می‌بینید که واقعاً زندگی‌تان بد است و من ذهنی دارید، به هیچ‌کس چیزی یاد ندهید یا کسی را نصیحت نکنید، بلکه فقط روی خودتان کار کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳+

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

ای انسان، وقتی که در شب ذهن به سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌هاست، تا فرارسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، ابیات مثنوی و دیوان شمس را مرتب بخوان و تکرار کن، زیرا خواهی دید همچون ستاره‌های دیوسوزی در آسمان درونت می‌درخشند و آثار منفی دیو من‌ذهنی را خنثی می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان

هست نفت اندازِ قلعهٔ آسمان

*نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

هر یک از ابیاتِ مولانا در قلعهٔ آسمان درون به سوی دیوِ من‌ذهنی ما و دیگران گلوله‌های آتش می اندازد و با دور کردن آن‌ها، نمی گذارد از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود.

درواقع هر گاه من‌ذهنی بخواهد با استفاده از الگوها و ابزارهای مختلفی همچون توقع، حرص، خشم و ملامت روی ما تأثیر مخرب گذاشته و به ذهن بکشانند، ابیات این شناسایی را به ما می دهند که هشیارانۀ فضا را باز کنیم و واکنش نشان ندهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۷۹

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل

خاصه ز علمِ منطقی، در جمله افواه آمده

*افواه: دهان‌ها

[مولانا از زبان انسان دعا می کند و می گوید:] خداوندا قبل از این که اجل من فرا برسد و بمیرم و از این جهان بروم، مرا از علم و عملی که من‌ذهنی پیشنهاد و دیکته می کند رهایی بخش و مرا به خودت زنده کن. مخصوصاً آن علمی که از طریق حرف‌های من‌ذهنی به گفتار درمی آید و عموم مردم درمورد آن صحبت می کنند و جلوی ریختن خرد زندگی را به فکر و عمل انسان می گیرد.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کلّ را گفتم: ما زاغِ البَصْرُ

عقلِ جزوی می کند هر سو نظر

خداوند درباره «عقلِ کلّ»، خردی که تمام کائنات را اداره می کند فرموده است: چشم انسانی که مرکزش با فضاگشایی عدم شده و با عقل کلّ می بیند، به سوی فکرهای همانیده نمی لغزد و به همانیدگی ها توجه نمی کند، بلکه فقط به زندگی می نگرد و به سوی او می رود. درحالی که عقلِ جزوی من ذهنی به همانیدگی های مرکزش توجه کرده و به سوی فکرهایی که ذهنش نشان می دهد می رود و با مهم دانستن اتفاق این لحظه و مقاومت در برابر آن ها دچار هیجان شده و می لغزد.

قرآن کریم سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصْرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۰

اگر شد سود و سرمایه چه غمگینی چو من هستم؟

برآور سر ز جودِ من که لاتأسوا نمودستم

*جود: بخشش

*لاتأسوا: اندوهگین نباشید.



[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، اگر سود و سرمایه من ذهنی که همان همانیدگی است را از دست دادی غمگین مباش، [زیرا شادی و غم به دست آوردن و یا از دست دادن همانیدگی‌ها توهم ذهن است] بدان که من هستم و می‌توانی به من تکیه کنی. فضا را باز کن و به بخشش من افتخار کن، چراکه من قانون «لاتأسوا» «اندوهگین نباشید» را به تو نشان دادم تا با الگوهای ذهنی فکر و عمل نکنی.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳

«لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...»

«تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدان چه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید...» [خوشحال شدن و غم به دست آوردن یا از دست دادن همانیدگی‌ها، فقط توهم ذهن است].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۰

اگر فانی شود عالم ز دریایی بود شبنم

گر افتاده‌ست او از خود، نیفتاده‌ست از دستم

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] اگر همه عالم فانی شود، نسبت به دریای فراوانی من به اندازه یک شبنم ناچیز است و اگر کسی من ذهنی و همانیدگی‌هایش را از دست بدهد و با فضاگشایی آن چیزی را که ذهن به صورت وضعیت این لحظه نشان می‌دهد بی‌اهمیت کند به دستان من افتاده و می‌تواند با خرد من فکر و عمل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۰

جهان ماهی، عدم دریا، درون ماهی این غوغا

کنم صیدش اگر گم شد که من صیاد بی‌شستم



*نشست: قلاب ماهیگیری

هر انسانی مثل یک ماهی در دریای عدم است و در درون هر ماهی این همه غوغا و فکرهای همانیده است. [مولانا از زبان خداوند می گوید:] اگر انسانی که در فکرهایش گم شده، فضا را باز کند و عقل من ذهنی اش را بی کار نماید، او را شکار می کنم، از من ذهنی نجات داده و به سوی خودم جذب می کنم، زیرا من صیادی هستم که به قلاب ماهیگیری نیازی ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم، تو فقط فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه دار تا من بدون سبب سازی ذهن و بدون واسطه هایی که من ذهنی ایجاد می کند، همه خیر و برکاتم را به تو بدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

ای انسان من برای تو کافی هستم. تو را بدون نان یعنی هر آن چه که در ذهنت تصور کرده و از آن زندگی می خواهی، سیر می کنم و بدون سپاه و قدرت های این جهانی و از طریق فضاگشایی، پادشاهت می نمایم تا بتوانی کنترل همه جنبه های زندگی ات را به دست بگیری. [ما باید آگاهانه عقل من ذهنی را رها کنیم و از چیزهایی که ذهن نشان می دهد مثل همسر و پول، زندگی و خوشبختی نخواهیم، چرا که آن ها نمی توانند به ما زندگی بدهند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرین دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

ای انسان، اگر فضا را بگشایی، بدون آن که موسم بهار رسیده باشد، یعنی قبل از این که کاملاً به زندگی زنده شوی، من چشم عدم را به تو می‌بخشم و از طریق تو حرف می‌زنم و زندگی‌ات را تبدیل به گلستان می‌کنم. و بدون کتاب و استاد، فکرهای خلاق در ذهنت ایجاد می‌کنم و علم و خردم را به تو می‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافییم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم تا بدون دارو در فضای گشوده‌شده با نیروی شفابخشی‌ام دردهایت را درمان کنم. پس عقل من ذهنی‌ات را صفر کن و فضا را بگشا تا بدون اسباب و علت و هر آن چه ذهن نشان می‌دهد، این من ذهنی را که شبیه گور و چاه است برای تو به میدان هموار مبدل سازم، یعنی درونت را بی‌نهایت باز کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر



پس همواره با عدم کردن مرکز و فضاگشایی به روی ساقی زندگی، خداوند، بنگر و بدان این کار به قدرت انتخاب تو در این لحظه بستگی دارد، که فضا را بگشایی یا با مقاومت و قضاوت، با اتفاق ستیزه کنی.

[برای این که انسان همواره بتواند به روی معشوق خود که خداوند است بنگرد، باید کمتر حرف بزندی، تمرکزش روی خودش باشد، دیگران را قضاوت نکند، صبر کند و «نمی‌دانم» را به خود بیاموزد تا عقل من‌ذهنی خاموش شود و با حضور ناظر فکرهای خود را ببیند و بتواند پیغام اتفاق را در سکوت و آرامش دریافت کند و این‌گونه از عقل ذهن که با تندتند فکر کردن می‌خواهد خود را در معرض نمایش بگذارد، بگریزد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

*تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی که این لحظه از آن چه ذهن نشان می‌دهد چشم فرومی‌بندد، اتفاقات را جدی نمی‌گیرد و تمام توجهش را بر فضای گشوده‌شده متمرکز می‌کند، مانند قلمی در دستان خداوند است، یعنی براساس خرد و دانش فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظرم

*مَنظَر: جای نگرستن و نظر انداختن



خداوندا من جز تو به هیچ چیز و هیچ کس نگاه نمی‌کنم و فقط فضا را می‌گشایم. حتی اگر به اتفاقات و وضعیت‌ها توجه می‌کنم، آن هم بهانه‌ای است تا در اطرافش فضا را باز کنم و با مرکز عدم به تو وصل شوم. [به عبارتی من در تمام وضعیت‌ها از زمینه یک فضای گشوده‌شده و هشیاری ایزدی فکر و عمل می‌کنم و فقط به روی تو ای ساقی زندگی می‌نگرم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقلِ یاری یار کن

أمرهم سُوری بخوان و کار کن

ای انسان با گشودن فضای درون و قرین شدن با اشعار حضرت مولانا و یاران معنوی، آیه «مشورت کنید» را بخوان، روی خودت کار کن و از عقل و خرد ساقی زندگی و انسان‌های زنده‌به‌حضور بهره بگیر.

[اولین علامت اشتباه من ذهنی انسان به صورت پندار کمال، وقتی خود را نشان می‌دهد که او مجبور می‌شود از انسان‌های دیگر مشورت بگیرد. درواقع این وضعیت‌ها را خداوند پیش می‌آورد تا او متوجه شود عقل جزوی ذهن کار نمی‌کند.]

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«... وَأْمُرْهُمْ سُورَى بَيْنَهُمْ...»

«... و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶

آتش عشق زن در این پنبه

همچو حلاج و همچو اهل صفا

ای انسان تو هم مانند حلاج و تمام کسانی که فضا را گشوده‌اند تا هشیاری ناب را از فرم بیرون بکشند، مرکزت را با فضاگشایی عدم کن و با شناسایی همانیدگی‌ها و بی‌اعتبار کردن عقل من ذهنی بر پنبه همانیدگی‌ها آتش بزن و آن‌ها را بسوزان و بینداز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۸

عقلِ عقلت مغز و، عقلِ پوست پوست

معدۀ حیوان همیشه پوست پوست جوست

ای انسان عقل کلی تو مانند مغز است و عقل من ذهنی‌ات مانند پوست. به عبارتی عقل من ذهنی‌ات سایه‌ای از عقل کلی است و تو عقل خداییت خود را در عقل جزوی ذهن سرمایه‌گذاری کرده‌ای. همان طور که معدۀ حیوان دنبال پوست است و علاقه‌ای به مغز ندارد، تو نیز چون در ذهن به سر می‌بری، همواره مانند حیوان متوجه پوست یا عقل من ذهنی‌ات هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۹

مغز جوی، از پوست دارد صد ملال

مغز، نغزان را حلال آمد حلال

*نغزان: نغزها، نغز به معنی خوب و نیکو است.



عارف حقیقی که همواره به دنبال مغز یعنی زنده شدن به حضور است، دست از پوست یا همان عقل من ذهنی می‌کشد، چراکه این عقل جزوی، او را دچار ملالت و دل‌تنگی می‌کند. اما عقل کلی برای این عارف شناسنده که فضاگشایی می‌کند واقعاً حلال است و به راحتی می‌تواند از آن استفاده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۰

چونکه قشرِ عقل صد برهان دهد

عقلِ کل کی گام بی‌ایقان نهد؟

*ایقان: یقین کردن، باور کردن، بی‌گمان دانستن

اگر عقل جزوی که همان پوست و سایهٔ عقل کلی است، با صدها برهان و دلیل ذهنی بخواهد انسان را متقاعد کند و شک‌هایش را از بین ببرد، هیچ‌وقت موفق نمی‌شود، اما عقل کلی کی و کجا بدون یقین گام برمی‌دارد؟ یعنی عقل کلی از هر نوع شک و شبهه‌ای خالی است. [پس انسان فقط با عقل خداوند می‌تواند به یقین برسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۱

عقل، دفترها کند یکسر سیاه

عقلِ عقل، آفاق دارد پُر ز ماه

عقل جزوی و سطحی ذهن فقط دفتر و کاغذها را سیاه می‌کند، چون به زبان ذهن سخن می‌گوید که نه برای خودش قابل فهم است و نه برای دیگران. اما عقل کل و عقل بزرگانی مانند مولانا که با فضاگشایی خود را نشان می‌دهد، مثل ماه بر جهان نورافشانی می‌کند.



[به بیان دیگر عقل کلی در ما وجود دارد، ولی عقل من ذهنی مانع بروز آن شده است. برای تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور و دست برداشتن از عقل من ذهنی فقط باید ابیات مولانا را تکرار کنیم، چراکه این ابیات مهم‌ترین حقایق را بیان می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

*استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی معشوق اشارات خود را در قالب اتفاقات و وضعیت‌ها به صورتی برایت می‌فرستد که از نظر من ذهنی‌ات خوشایند نیست و آن را به شکل غم تجربه می‌کنی، باید فضا را باز کرده و از زندگی عذرخواهی کنی و بدانی این غم برای از بین بردن یک همانیدگی در تو آمده است. بنابراین باید فقط روی خودت کار کنی و همانیدگی‌ها را شناسایی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

وقتی ما فکر می‌کنیم، خودِ خداوند است که تیر فکرها را از مرکز همانیده یا مرکز عدم ما می‌اندازد. ما باید فقط خاصیت کمان بودن خود را حفظ کنیم تا بدون قضاوت و مقاومت در دستان خداوند باشیم و بتوانیم پیغام اتفاق را بگیریم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

*ضیف: مهمان

ای جوان مرکز تو مانند مهمانخانه‌ای است که هر لحظه پیغامی از طرف زندگی شتابان به آن جا می آید. [این پیغام ممکن است به صورت بی‌مرادی یا غم خود را به تو نشان دهد، ولی در هر حال باید فضا را باز کنی و براساس عقل سطحی ذهن عمل نکنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

مبادا با ناله و شکایت در برابر اتفاق این لحظه فضا را ببندی و با عقل من‌ذهنی اتفاق را قضاوت کنی و بگویی مطابق میل من‌ذهنی‌ام نیست. چون در این صورت بدون این‌که پیغام اتفاق را بگیری، راهی دیار عدم و نیستی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش



هر فکر یا اتفاقی که این لحظه توسط «قضا و کُن فکان» به مرکزت می‌آید، فارغ از این که ذهن آن را با قضاوت خوب و بد کند، مهمانی است از طرف زندگی. باید فضا را باز کنی تا بتوانی از آن پذیرایی کنی، یعنی پیغامش را بگیری و همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

جمله مهمانند در عالم ولیک

کم کسی داند که او مهمان کیست

همه باشندگان جهان از جمله انسان، مهمان خداوند هستند. ولی فقط تعداد اندکی از انسان‌ها که فضاگشایی می‌کنند، می‌دانند که مهمان چه کسی هستند. [به بیانی دیگر فقط انسان‌های فضاگشا می‌دانند که صاحب و اداره‌کننده این جهان، خداوند است. پس با کنار گذاشتن عقل من‌ذهنی خود و استفاده از عقل زندگی، حرمت صاحب‌خانه را نگه می‌دارند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com